

آیا سو فسطالی با ایده آلیست منکر جهان خارج از ذهن است ؟

نخستین بحثی که در شناخت مطرح است وجود راستین و واقعی جهان خارج از ذهن است .

شکی نیست که هرفردی از انسان با هزاران صورت ذهنی زندگی می کند ، و ادعان دارد که در وراء ذهن و پشت این صورت های ذهنی ، جهان مستقل و جدا از ذهن وجود دارد که این صور ، از آنها حکایت می کند .

اومی اندیشد که علاوه بر وجود و ذهن او ، هزاران انواع در خارج است که جهان وراء ذهن او را تشکیل می دهند مثلا در جهان خارج ، خورشید و ماه ، اختر و ستاره فضا و دریا ، درخت و جاندار ، وجود دارد و رکدام بخشی از جهان خارج از ذهن را

در مورد آگاهی از امور جزئی ، و شخصی در زبان فارسی غالباً لفظ «شناخت» و در زبان عربی معادل آن یعنی لفظ «معرفت» به کار می رود و در مورد آگاهی از امور کلی و وسیع ، لفظ «علم» استعمال می شود ، ولذا در مورد خدا می گویند : « خدا شناسی» یا « معرفه الله» و از کلمات دیگر کمتر کمک می گیرند .

با اعتراف به وجود چنین خصوصیت در لفظ «شناخت» و یا «معرفت» ، یادآور می شویم که در مورد بحث ما ، این خصوصیت منظور نیست ، و مقصود از شناخت ، مباحث مربوط به مطلق آگاهی و ادراک ذهنی است اعم از جزئی و کلی ، آنهم به صورت علم حصولی و یا حضوری .

اشغال کرده است.

جهان وهستی عرضه می‌شد.

منشاء پیدایش سوفیسم

این گروه وقتی در مقابل مکتب های متضاد قرار گرفتند، و از طرفی قادر به حل مشکلات فکری خود نبودند، ناگهان موجی از افکار، ویا شك و تردید در صحت کلیه افکار انسان در آنان پیدا شد، تا آنجا که محسوسات و بدیهیات را مورد انکار و یا شك و تردید قرار دادند.

قهرمان این مکتب «گورگیاس» است که می‌گوید: محال است که چیزی موجود بشود، و اگر هم به فرص محال، موجود شد قابل شناخت نیست و بر فرص شناخت، قابل توصیف نیست.

تاریخ می‌گوید: سفسطه در میان گروهی رواج پیدا کرد، که کار آنان، وکالت و دفاع از متهمان در محاکم قضائی بود، آنان از همه، خواه حق باشد یا باطل وکالت را می‌پذیرفتند، و هرگز در بند این نبودند که مورد دفاع حق باشد از این جهت کم کم این نوع فکر برای آنان پیدا شد که نکنند در جهان، حق و باطلی وجود داشته نداشته و اصلا جهان خارج از ذهن، از بیخ دروغ باشد! زیر این دیدند که می‌توانند با خطابه ای، حقی را باطل، و باطلی را حق جلوه دهند تا آنجا که می‌توانند برخلاف ضروریات و بدیهیات اقامه دعوی کنند.

هیچ فرد عاقلی در مورد چنین جهانی نمی‌تواند شك و تردید داشته باشد.

ولی تاریخ فلسفه از افراد متفکری نام می‌برد که آنان وجود جهان خارج از ذهن را منکر بوده‌اند ولی انسان باور نمی‌کنند که فرد سالم و پیراسته از اغراض سیاسی و شخصی، در صد انکار جهان بر آید و نسبت به جهان خارج، منکر ویا شك گردد.

از این جهت هرگز نمی‌توان نسبت به این نقلها اعتماد کرد، و به وجود مکتبی در گذشته به نام «انکار جهان خارج»، اذعان نمود، هر چند تاریخ فلسفه از وجود چنین گروهی در ابتدای ظهور فلسفه یونان و با در آغاز نهضت علمی غرب گزارش می‌دهد.

با اینکه ما در وجود چنین گروه و مکتب کاملا شك و تردید داریم، و انکار ویا شك آنان را مربوط به امکان آگاهی صحیح انسان از جهان خارج، می‌دانیم (چنانکه بعداً تشریح خواهیم کرد) - مع الوصف - تاریخ فلسفه از وجود گروهی به نام «سوفسطالی» در قرن پنجم قبل از میلاد گزارش می‌دهد که وجود جهان خارج از ذهن را انکار می‌کردند، ویا در آن شك و تردید داشتند، این گروه در دورانی ظهور کرد که افکار فلسفی در یونان، کاملا پخته نشده و تبلور خاصی پیدا نکرده بود، و افکار و عقاید بس متضادی در مسائل مربوط به

بنابراین از آغاز ظهور فلسفه در یونان ،
مکتب‌هایی به نام‌های: انکار مطلق و جزم
مطلق و شك مطلق ظهور کرده و با ظهور
اسلام و انقراض تمدن یونانی پرونده هر سه
مکتب در آن دیار بسته شد.

انکار وجود جهان خارج یا انکار معرفت آن؟!

فلاسفه اسلامی که هرگز بدتدوین تاریخ
فلسفه چندان اهمیت نمی‌دادند و بیشتر در
تکمیل فلسفه و پی‌ریزی قواعد فلسفی
می‌کوشیدند، در طرح اقوال پیشینیان ،
سوفسطائیان را منکران بدیهیات، و جهان
خارج از ذهن معرفی کرده‌اند.

«شیخ الرئیس» برای درمان بیماری
آنان پیشنهادی دارد و آن این است که
آتش برافروخته شود و به آنان گفته شود
که وارد آتش شوند، اگر از ورود به آن،
خودداری کردند و از آن فاصله گرفتند به
آنان گفته شود، که چرا از آتش می‌گریزی؟!
در حالی که بود و نبود آتش برای شما
یکسان است، و یا آنان را با شلاق بزنند،
اگر اظهار ناراحتی کردند ، گفته شود که
ضرب و عدم ضرب، پادرد و یا عدم آن در
نظر شما یکسان است! (۱)

از آنجا که فلاسفه اسلامی، به تاریخ
فلسفه عنایتی از خود نشان نمی‌دادند از این
جهت غالباً در این زمینه به يك رشته ترجمه‌ها
اكتفا می‌ورزیدند .

رشد اندیشه سفسطی، لطمه‌ای بر تفکر
یونانی زد، و اگر حکیمان و اندیشمندان
بزرگی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو ،
در برابر آنان نایستاده و مغلطه‌های آنان را
حل نکرده بودند، بیماری سفسطه، بخش
اعظم جهان آن روز را فرا می‌گرفت.

ارسطو با تدوین منطق و با دلائل روشن
ثابت کرد که محسوسات و يك رشته از
معقولات انسانی ارزش قطعی دارند و انسان
با رعایت اصول منطقی می‌تواند بسیاری از
مبهمات را از همین محسوسات و معقولات
اولی به دست بیاورد.

با اینکه اساطین فلسفه یونان در
مبارزه با فکر سفسطی خدمات ارزنده‌ای
انجام دادند، و تا حدودی ریشه سفسطه و
ایدآلیستی و ذهن‌گرایی را زدند، مع الوصف
- چیزی نگذشت که متفکری به نام
«پورون» (۳۶۵-۲۷۵ ق م) با دلائل
دهگانه‌ای ، مکتب نوی را به نام
«لاادریه» پایه‌گذاری کرد و برای بر-
قراری صلح و سازش میان دو مکتب پیش ،
(مکتب انکار که سفسطه از آن طرفداری
می‌کرد ، و مکتب جزم که مورد حمایت
سقراط و افلاطون و ارسطو بود) مذهب
شك مطلق را پی‌ریزی کرد، و خلاصه آن
عبارت است از امتناع از هر گونه اذعان و
اعتقاد و ابا از هر گونه تصدیق و تکذیب در
مورد ثبوت حقایق می‌باشد.

درحالی که پارمیندوس و شاگرد او «**زفون الیائی**»، حرکت را يك امر ممتنع و غیر ممکن می‌اندیشید، و می‌گفت: حرکت مستلزم جمع بین دو نقیض است و حواس را در این قسمت تخطئه می‌کرد که برخی از اشیاء را، متحرك می‌انگارد.

آنگاه پل فولکیه می‌گوید: این گونه آراء متعارض فلاسفه بود که در یونان مؤدی به ظهور سوفسطائیان و انکار ارزش و اعتبار معرفت عقلانی از طرف آنها گردید. (۲)

همانطور که ملاحظه می‌فرمائید هراکلیتوس، ویا پامیندوس، نسبت به حواس، اظهار بی‌اعتمادی کرده و سوفسطائیان احکام عقلی را بی اعتبار خوانده‌اند، و اختلاف آنان در واقع امکان شناخت جهان به خاطر نارسائی ابزار شناخت است، نه اینکه جهانی، خارج از ذهن وجود دارد یا نه. این جا است که باید گفت: در برابر اکثریت خردمندان جهان که طرفدار امکان معرفت جهان می‌باشند، گروهی مانند سوفسطائی، امکان معرفت خارج را نفی کرده و گروهی مانند پورون در آن، راه شك مطلق را رفته‌اند، حتی به نقل پل-فولکیه، مقتضیات زندگی، شکاکان را مجبور ساخت که نظر خود را تا اندازه‌ای معتدل سازند، و به فرد حکیم حق بدهند که در بعضی موارد حکم بکند زیرا با اینکه انسان نمی‌تواند حقیقت را به یقین بشناسد،

ولی انسان فکر می‌کند که در تشریح مسلک سوفسطائی ویا ایده‌آلیستی که در نزد ما، ذهن‌گرا معروفند، اشتباهی رخ داده و منکران جهان خسار و یا شکاکان در آن، به جای منکران امکان معرفت جهان و شناخت حقایق، ویا شکاکان در آن به کار رفته است.

حق این است که باید گفت: نقطه بحث این افراد، اصل وجود جهان خارج از ذهن نبوده است بلکه فشار بحث آنان مربوط به ارزش علم انسان و پایه و ارزش ادراک حسی و شناسائی عقلانی او بوده است. در این مورد «**پل فولکیه**» می‌نویسد:

در ابتدای ظهور فلسفه یونان، متفکران بزرگ نسبت به معرفت حسی اظهار بی-اعتمادی کرده‌اند چنانکه «هراکلیتوس» و یا «پارمیندوس» هر کدام به منظوری مخالف منظور دیگری، شهادت حواس را نپذیرفته‌اند و جز به صرف احکام عقل، اعتماد نداشته‌اند.

هراکلیتوس، وجود هستی را، عین حدوث و تجدد می‌دانست، و برای جهان يك لحظه و قفه و سکون قائل نبود، حواس را از این جهت تخطئه می‌کرد که جهان را ساکن گزارش می‌کند، و می‌گفت: برای مردم، چشم و گوش گواه‌های بدی هستند!

است و پس از دقت می‌توان گفت: نزاع پیشینیان، در امکان شناخت جهان خارج بوده است نه اصل وجود آن.

حالا خواه چنین اشخاصی و مکتبی وجود داشته باشند، یا نه، ما خود را از بررسی این بحث بی‌نیاز می‌دانیم زیرا فقط انسان بیمار در صد انکار جهان خارج برمی‌آید و یا در آن شك می‌کند و اگر از بشری چنین سخنی شنیده شود، یا اعصاب بیماری دارد و یا از روی اغراض خاصی، از چنین افکاری جانبداری می‌نماید و نیز یادآور می‌شویم که اگر در اجتماعی چنین افراد بیماری پیدا شوند، هرگز نمی‌توان آنان را با دلیل و برهان قانع ساخت، زیرا هر چه به آنان گفته شود، واقعیتی خواهد بود که آنان منکر آن هستند بلکه راه اصلاح آنان همان است که بوعلی آن را در کتاب شفا پیشنهاد کرده است تا بلکه وجدان مرده آنان از این طریق زنده گردد و از بیماری مهلك انکار و شك در وجود حقایق، بهبودیابند.

از این جهت ما بحث خود را در قسمت دوم متمرکز می‌کنیم و از بحث در مسأله نخستین خودداری می‌نمائیم.

بحث آینده ما را بحث «آیا شناخت جهان خارج از ذهن امکان پذیر است یا نه؟» تشکیل می‌دهد.

لااقل می‌تواند شناسائی ظنی و احتمالی نسبت به حقیقت حاصل کند و همین ظن و احتمال برای زندگانی کافی است. (۱)
خلاصه در اینجا دو مسأله می‌تواند مطرح باشد:

۱- آیا جهانی خارج از ذهن انسان وجود دارد؟ یا جز ذهن یا صورت‌های ذهنی، چیزی در خارج نیست، و یا لااقل در وجود چنین خارجی شك و تردید است.

۲- پس از اعتراف به وجود چنین جهان خارج، آیا علوم و آگاهی انسان از جهان خارج، ارزش صحیح دارد و اگر ارزش دارد ارزش آن در چه پایه است؟! و به عبارت دیگر: علوم و شناخت‌های انسان از اشیاء قابل اعتماد است یا نه و اگر قابل اعتماد است پایه اعتماد آن چه مقدار است؟

هیچ بعید نیست که اختلاف سوسفستائیان، و ایده‌آلیست‌ها، و شکاکان مطلق و یا نسبی و کلیه کسانی که در فلسفه به ذهن‌گرایی متهم هستند، مربوط به بحث دوم باشد، نه بحث اول.

ولی در عین حال، پل فولکیه که به حق باید او را در تاریخ فلسفه اندیشمندی محقق نامید در کتاب «ما بعد الطبیعه» در صفحات ۲۷۰-۳۷۳ جمله‌ها و عباراتی دارد که کاملا مجمل و دوپهلوی